
مزرعه‌ی حیوانات

جورج اورول

مترجم

احمد کسایی پور



نقترما

تهران

۱۳۹۸

برمه (داستانی درباره‌ی برمه)، درود بر کاتالونیا (گزارشی از تجربیاتم در جنگ داخلی اسپانیا)، و مقالات انتقادی (مقاله‌هایی عمدتاً درباره‌ی ادبیات انگلیسی پرطرفدار معاصر که بیش‌تر از منظری جامعه‌شناختی، و نه ادبی، به موضوع پرداخته است).

فصل اول

آقای جونز^۱، مالک «مزرعه‌ی اربابی»^۲، شب در مرغدانی‌ها را قفل کرده بود، ولی آن‌قدر مست بود که یادش رفت در چپه‌ی درها را هم ببندد. همین‌طور که تلو تلو می‌خورد و حلقه‌ی روشنایی فانوسش رقص‌کنان جابه‌جا می‌شد، به آن‌طرف حیاط رفت، پوتین‌هایش را دم در پشتی به یک تکان درآورد، آخرین لیوان آبجویش را از بشکه‌ی داخل ظرفشوی‌خانه پر کرد و خودش را به تخت‌خواب رساند که خانم جونز خرناس‌کشان آن‌جا خوابیده بود.

چراغ اتاق‌خواب که خاموش شد، تمام ساختمان‌های مزرعه به جنب‌وجوش افتاد. آن روز همه‌جا پیچیده بود که میجر^۳ پیر، خوک‌نر سفید و میان‌وزن برنده‌ی جایزه‌ی نمایشگاه حیوانات، شب قبل خواب عجیبی دیده است و می‌خواهد آن را با بقیه‌ی جانوران در میان بگذارد. قرار گذاشته بودند همین‌که خیالشان از آقای جونز راحت شد، همگی در

1. Jones

2. Manor Farm

3. Major

انبار بزرگ علوفه جمع شوند. میجر پیر (که همیشه به این اسم صدایش می‌زدند، هرچند با نام «زیبای ویلینگدن»^۱ در نمایشگاه شرکت کرده بود) به قدری در مزرعه حرمت و آبرو داشت که همه با کمال میل حاضر بودند یک ساعتی از خوابشان بزنند و پای حرف‌هایش بنشینند.

در آن سوی انبار بزرگ، روی یک جور سکوی برآمده، میجر زیر فانوسی آویخته از تیرکِ سقف بر بستر کاه خود لمبیده بود. دوازده سال از عمرش می‌گذشت و این اواخر نسبتاً تنومند شده بود، ولی همچنان خوک پراپتی بود و با این‌که دندان‌های نیشش را هرگز نکشیده بودند، قیافه‌ی عاقل و مهربانی داشت. طولی نکشید که بقیه‌ی حیوانات هم رفته‌رفته آمدند و هرکدام به عادت خود سر جایشان مستقر شدند. اول از همه، سه سگ مزرعه آمدند - بلوبل^۲ و جسی^۳ و پینچر^۴ - و بعد هم خوک‌ها، که درست مقابل سکو روی کاه‌ها لم دادند. مرغ‌ها روی هرّه‌ی پنجره‌ها نشستند، کبوترها بال‌بال زنان روی تیرک‌های شیبدار سقف جای گرفتند، گاوها و گوسفندها پشت خوک‌ها روی زمین لمیدند و شروع به نشخوار کردند. دو اسب گاری، باکسیر^۵ و کلور^۶، با هم آمدند. خیلی آهسته راه می‌رفتند و سُم‌های درشت پشمالوشان را با احتیاط تمام روی زمین می‌گذاشتند، مبادا جانور کوچکی زیر کاه پنهان مانده باشد. کلور مادپان تنومندی بود با شکل و شمایل میانه‌ای مادرانه که داشت به سال‌های میانه‌ی عمر می‌رسید و بعد از زاییدن چهارمین شکمش دیگر نتوانسته بود اندام متناسب گذشته‌ی خود را بازیابد. باکسیر حیوان بارکش عظیم‌الجثه‌ای بود.

1. Willingdon Beauty

2. Bluebell

3. Jessie

4. Pincher

5. Boxer

6. Clover

با بیش از ۱۸۲ سانتی‌متر قد، که به اندازه‌ی دو اسب معمولی زور داشت. خط سفید زیر دماغش قیافه‌ی کمابیش ابلهانه‌ای به او داده بود و راستش را بخواهید هوش چندان سرشاری هم نداشت، ولی به دلیل استحکام شخصیت و نیروی خستگی‌ناپذیرش در کار، همه به او احترام می‌گذاشتند. بعد از اسب‌ها هم موریل^۱ آمد، بز سفید مزرعه، و بنجامین^۲، الاغ مزرعه. بنجامین پیرترین حیوان مزرعه بود و از همه هم بداخلاق‌تر. به ندرت حرف می‌زد و وقتی هم که چیزی می‌گفت، معمولاً کنایه‌ی تلخ بدبینانه‌ای بود؛ مثلاً می‌گفت خداوند برای دور کردن مگس‌ها دُمی به او بخشیده است، ولی کاش اصلاً نه دُمی در کار بود و نه مگسی. تنها حیوان مزرعه بود که هیچ‌وقت نمی‌خندید. وقتی علتش را از او می‌پرسیدند، می‌گفت دلیلی برای خندیدن نمی‌بیند. با وجود این، بی‌آن‌که به زبان آورده باشد، سرسپرده‌ی باکسیر بود. معمولاً آن دو یکشنبه‌هاشان را با هم در چراگاه کوچک آن سوی باغ می‌گذرانند و کنار یکدیگر می‌چریدند و هیچ حرفی نمی‌زدند.

هر دو اسب تازه نشسته بودند که دسته‌ای جوجه‌اردک، که مادرشان را گم کرده بودند، پشت‌سرهم وارد انبار شدند و همین‌طور که با صدای ضعیفی جیک‌جیک می‌کردند، این طرف و آن طرف رفتند تا جایی پیدا کنند که زیر دست و پای کسی له نشوند. کلور ساعد کشیده‌ی دستش را مثل دیوار دور آن‌ها حائل کرد و جوجه‌ها در پناه آن آرام گرفتند و بلافاصله خوابشان برد. در لحظات آخر بود که مالی^۳، مادپان سفید

1. Muriel (= میوریل)

2. Benjamin

3. Mollie